

مثل باران

نویسنده: فرزانه فراهانی
تصویرگر: سحر فرهادروش





به نام خدا

سرشناسه: فرزانه فراهانی، ۱۳۵۹-ش.
عنوان و نام پدیدآور: مثل باران / نویسنده: فرزانه فراهانی؛ تصویرگر: سحر فرهادروش؛
ویراستار: فهیمه شانه؛ کارشناس دینی: سید مصطفی مطهری.
مشخصات نشر: قم؛ رود آبی، ۱۴۰۰. / مشخصات ظاهری: ۲۴ ص. مصور (رنگی).
فروست: هنر؛ ۱۷- ادبیات کودک و نوجوان؛ ۱۵- نشر رود آبی؛ ۲۸ / شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۸۹۵-۰۹-۴ / موضوع: فاطمه زهرا (ع)، ۲۸ قبل از هجرت - ۱۱ق. - داستان
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا / یادداشت: گروه سنی: ب. / موضوع: داستان‌های فارسی / موضوع: Persian fiction
موضوع: Fatimah Zahra, The Saint -- Fiction / موضوع: داستان -- Fiction -- Generosity
موضوع: سخاوت‌مندی - داستان / موضوع: شناسه افزوده: فرهادروش، سحر، ۱۳۶۵ - تصویرگر
شناسه افزوده: مطهری، سیدمصطفی، ۱۳۶۰ -
رده‌بندی دبیوی: ۸۱۳۳
شماره کتابشناسی ملی: ۸۶۷۸۷۸۵

مثل باران

ناشر: نشر رود آبی

نویسنده: فرزانه فراهانی / تصویرگر: سحر فرهادروش

طراح گرافیک: حمیده سلیمانی

ویراستار: فهیمه شانه

کارشناس دینی: سید مصطفی مطهری

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: زیتون

نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۴۰۰ / تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۳۴۰۰۰ تومان



۰۰۹۸-۹۱۰۰۱۲۲۲۹۶

تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۴۶۵۵۰

brpforyou@gmail.com

تمام حقوق نشر مکتوب و الکترونیک اثر متعلق به نشر رود آبی است.



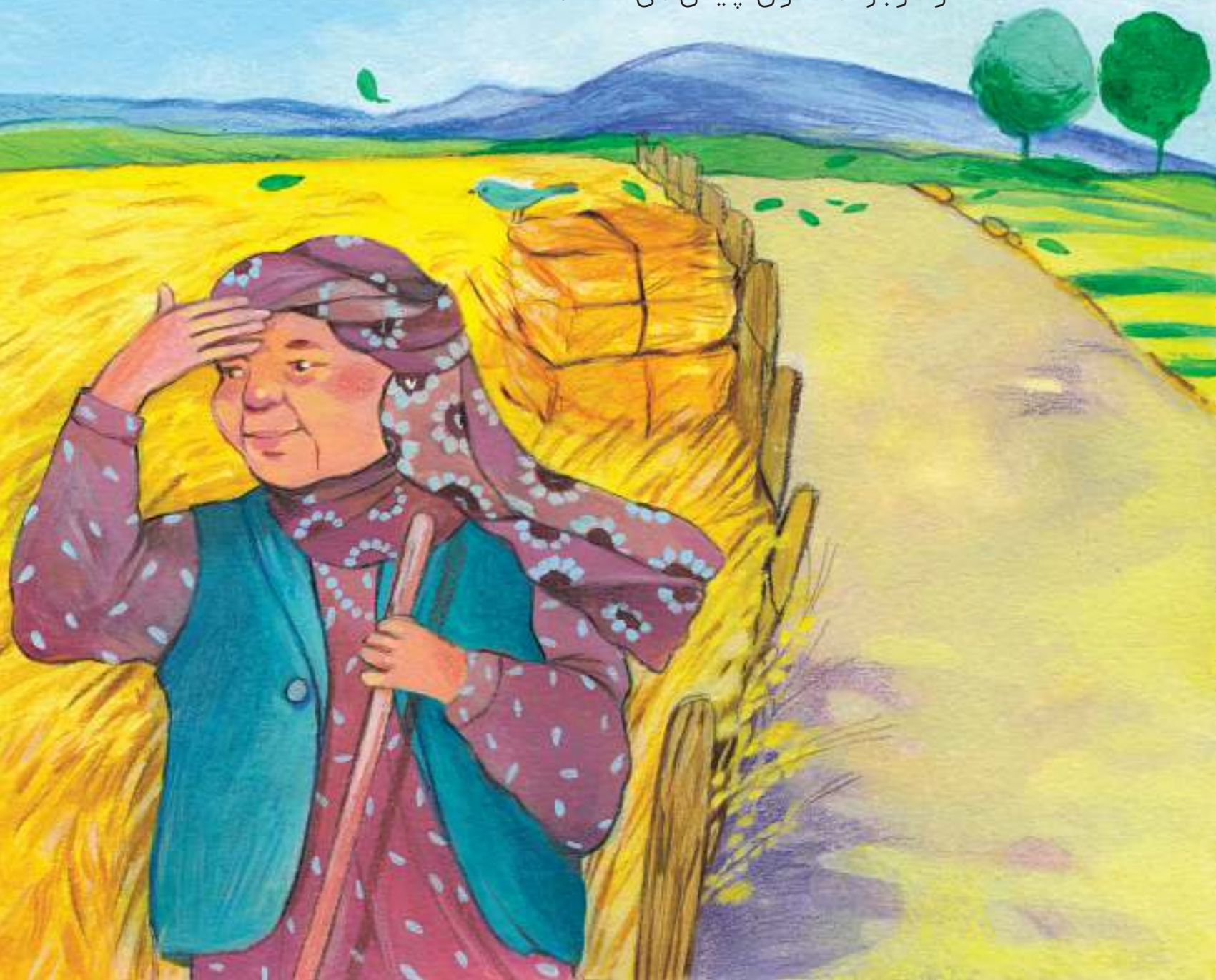
مثل باران



نویسنده: فرزانه فراهانی
تصویرگر: سحر فرهادروش

مزرعه‌ی گندم زیر نور طلایی خورشید می‌درخشید.
گندم‌کاران خوشه‌ها را دسته‌دسته روی هم می‌گذاشتند
و دوباره مشغول چیدن می‌شدند.

۴



نورا چند شاخه گندم روی کلاه حصیری‌اش گذاشت و گفت:
«از همه‌ی کلاه‌هایم قشنگ‌تر شد!»
مادربزرگ لبخند زد. بعد به گندم‌ها نگاه کرد و با شوق گفت:
«خدا را شکر! امسال هم پربرکت بود.»



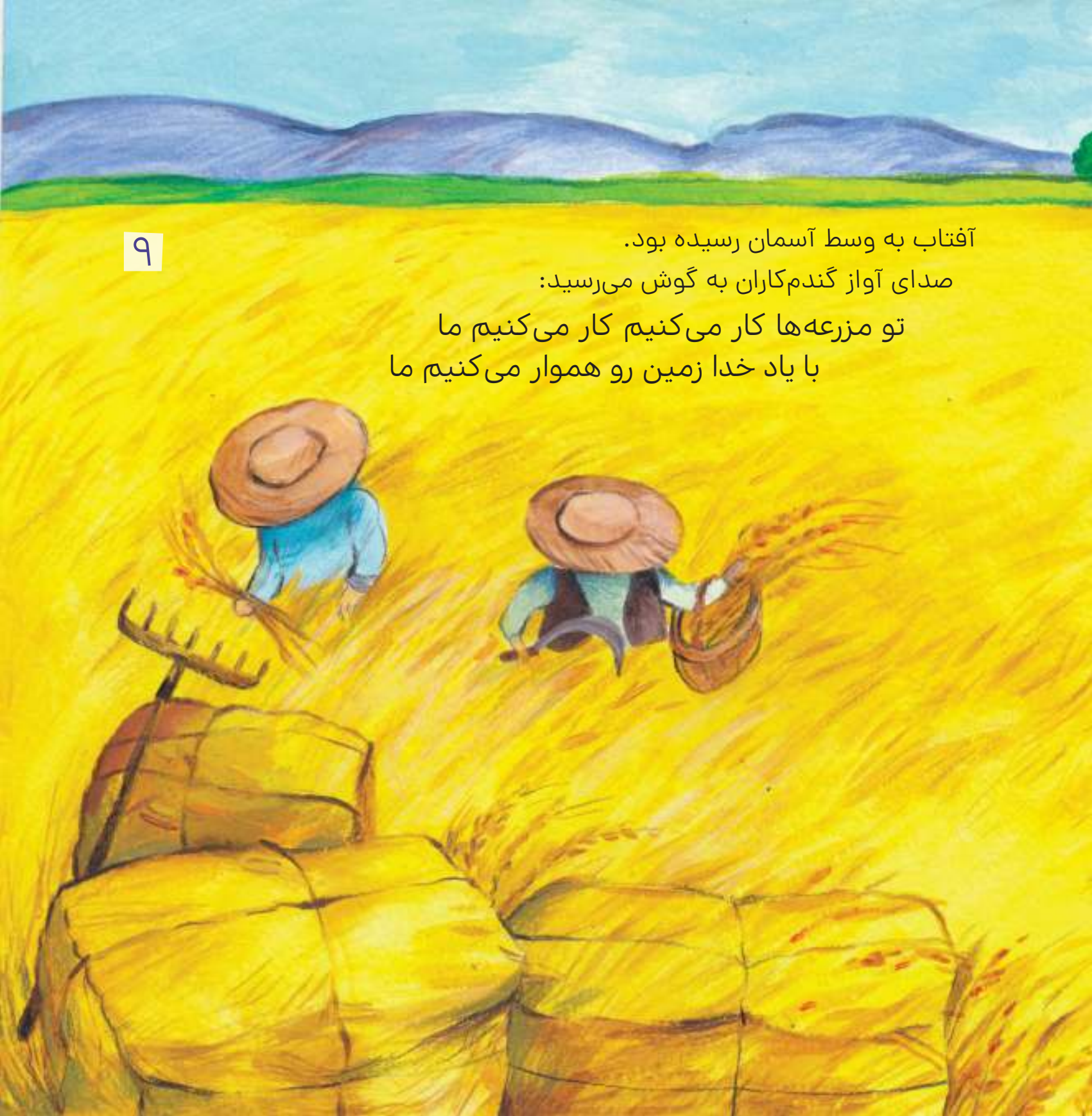
نورا کلاهش را روی سرش گذاشت و پرسید: «چرا این قدر خوش حالید؟
شما که این گندم‌ها را برای خودتان نگه نمی‌دارید.»
مادربزرگ به گندم‌کاران «خداقوت» گفت و زیرسایه‌ی درختی ایستاد.
آن وقت به **نورا** گفت: «دوست داری یک داستان واقعی برایت تعریف کنم؟»


نورا کنارش ایستاد و منتظر شنیدن داستان شد.





آفتاب به وسط آسمان رسیده بود.
صدای آواز گندم‌کاران به گوش می‌رسید:
تو مزرعه‌ها کار می‌کنیم کار می‌کنیم ما
با یاد خدا زمین رو هموار می‌کنیم ما





مادربزرگ به درخت تکیه داد
و گفت: «سال‌های خیلی دور
پدري بود که دخترش را
از همه چیز بیشتر دوست
داشت. یک روز باغی را
به دخترش هدیه داد؛
باغی سرسبز به نام **فدک**
که پر از درخت‌های خرما
بود و چشمه‌های آب
زیادی داشت.»





چند تکه ابر به آرامی جلوی خورشید را گرفتند.
گندم کاران هنوز آواز می خواندند:
بذرها رو گذاشتیم توی خاک دونه به دونه
حالا که بهار شده، همه زدن جوونه

۱۳ **مادربزرگ** به آسمان نگاه کرد و گفت:

«فکر کنم به زودی باران ببارد.»
و ادامه داد: «آن پدر بهتر از
هرکس می‌دانست دخترش از این باغ
برای کمک به دیگران استفاده خواهد کرد،
چون می‌دید که دختر چقدر
شبيه مادرش است.»





نورا دستش را

زیر آسمان گرفت و پرسید:

«مگر مادرش چطوری بود؟»

مادربزرگ جواب داد: «او خیلی بخشنده بود و تمام

ثروتش را در راه اسلام بخشید.»

و به قطره‌ای که روی دست نورا افتاد نگاه کرد و آرام گفت:

«بخشنده، مثل باران!»



قطره‌های باران
نم‌نم شروع به باریدن کردند.
نورا گفت: «پس پدر شما هم
می‌دانست چقدر به فکر دیگران
هستید که اینجا را به شما داد.»
مادربزرگ فقط لبخند زد و پرسید:
«می‌دانی اسم آن دختر چه بود؟»
نورا خیلی زود گفت: «فکر کنم
حضرت فاطمه علیها السلام را می‌گویید.
آخه قبلاً از **حضرت خدیجه** علیها السلام برایم گفته
بودید؛ همان همسر مهربان پیامبر، که خیلی
به او کمک کرد.»

مادربزرگ زیر لب صلوات فرستاد و صورت **نورا** را بوسید.
خیلی زود آفتاب از لای ابرها بیرون آمد. **نورا** توی دلش گفت:
«کاش من هم چیزی داشتم تا به کسی بدهم!»
و کمی فکر کرد.
بعد به دختر کوچولویی که میان گندم‌ها بود نگاه کرد.
دختر کوچولو از شدت نور آفتاب چشم‌هایش را
ریز کرده بود.









۱۹

نورا از مادربزرگ پرسید: «فکر می‌کنید کلاهم اندازه‌ی او باشد؟»



مادربزرگ و نورا

۲۰

بوی خاک خیس را نفس کشیدند
و رفتند تا به گندم‌کاران کمک کنند.
خیلی زود صدای آوازشان توی گندم‌زار پیچید:
با یاری هم کنار هم خوشه می‌چینیم
ما لطف خدا رو توی هر دونه می‌بینیم



رنگین کمان بالای سرشان
می درخشید.

بیشتر بدانیم



۲۲

* بعد از جنگ خیبر، مردم آنجا **باغ فدک** را به **پیامبر** صلی الله علیه و آله دادند. کتاب **علی یارت پهلوان** از همین نویسنده و ناشر با موضوع **خیبر** است.

* **پیامبر** صلی الله علیه و آله **باغ فدک** را به دخترشان بخشیدند، اما بعد از اینکه از دنیا رفتند، بعضی از مردم باغ را از **حضرت فاطمه** علیها السلام گرفتند.

* **حضرت فاطمه** علیها السلام میخواستند باغ را پس بگیرند تا باز هم نعمت‌های آن را صرف کمک به نیازمندان کنند، اما مردمی که باغ را گرفته بودند آن را پس ندادند.

* **حضرت فاطمه** علیها السلام، بدون داشتن باغ هم، خیلی چیزها را میبخشیدند یا وقف می‌کردند.

* **بخشیدن** یعنی پول یا هر چیز دیگری را به کسی بدهیم تا هر جور خواست از آن استفاده کند.

* **وقف** یعنی پول یا هر چیزی را که به کسی یا جایی می‌دهیم تا برای انجام کار خاصی از آن استفاده شود.

- * خیلی از چیزها را می‌توان وقف کرد، حتی چیزهای خیلی کوچک.
- * می‌شود چیزهایی را برای حرم‌ها وقف کرد تا زائران از آن‌ها استفاده کنند.
- * در ایران، در حرم **امام رضا** علیه السلام و حرم **حضرت معصومه** علیها السلام و امامزاده‌ها چیزهای مختلفی وقف می‌شود.
- * بعضی‌ها زمین یا خانه‌شان را برای ساخت مدرسه، بیمارستان، مسجد، حسینیه و... وقف می‌کنند.
- * ممکن است وقف برای کارهای فرهنگی باشد، مثلاً وقف کردن کتاب برای کتابخانه‌ها.

* **نورا** می‌دانست که **مادر بزرگش** به غیر از بخشیدن گندم‌ها، بعضی چیزها را هم وقف می‌کند. برای همین تصمیم گرفت این بار که به حرم **حضرت معصومه** علیها السلام می‌روند او هم چیزی را وقف حرم کند.

اگر شما جای او بودید چه چیزی را وقف می‌کردید؟

- * حضرت خدیجه عليها السلام مادر حضرت فاطمه عليها السلام بودند.
- * ایشان در تجارت خیلی موفق بودند و ثروت زیادی را از این راه به دست آورده بودند.
- * حضرت خدیجه عليها السلام، بعد از اینکه با پیامبر صلی الله علیه و آله آشنا شدند، ثروتشان را در راه اسلام بخشیدند.
- * حضرت فاطمه عليها السلام هم مثل مادرشان بخشنده بودند، درست مثل باران.

* بلاذری، احمد بن یحیی؛ فتوح البلدان، تحقیق رضوان محمد رضوان؛ بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۳ ه، ج ۱، ص ۴۴.

* طحاوی، احمد بن محمد؛ شرح معانی الآثار، تحقیق محمد زهری النجار؛ بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۳۹۹، ص ۳۰۸.

* نمیری، عمر بن شبه؛ تاریخ المدینه المنوره، تحقیق فهیم محمد شلتوت؛ قم، دار الفکر، ۱۴۱۰ ه، ج ۱، ص ۱۹۹.



گندمزار زیر نور طلایی خورشید می‌درخشید.
مادربزرگ با شوق گفت:
«خدا را شکر! امسال هم پربرت بود.»
نورا با تعجب پرسید: «چرا این قدر خوشحالید؟»
شما که این گندم‌ها را برای خودتان نگه نمی‌دارید.»



نشر رود آبی

ISBN: 978-622-7895-09-4

